

شاعری در جست و جوی نیشابور



ترجمه سعید شهرتاش

اشاره:

در نخستین بخش این مصاحبه که در شماره پیش از نظر خوانندگان اوجمند گذشت، با نکته‌هایی چند از شخصیت و آثار عبدالوهاب الیاتی شاعر معاصر عرب، بویژه آخرین اثرش - بستان عایشه - آشنا شدیم. اینک در دومین و آخرین بخش این مصاحبه - که خود بخشی است مستقل - با نکته‌هایی از زندگی شاعر، از جمله خاطراتش با شاعران و نویسندگان چون پابلو نرودا، ناظم حکمت، مارکز - رافائل الیرتی، و نیز برخی از دیدگاه‌هایش در باب شعر و شاعری آشنا می‌شویم.

- اضطرابی که روح شاعران را تسخیر می‌کند، یا شما چه می‌کنید؟

● شاید اضطراب شعری همان اضطراب بزرگی باشد که بر من تسلط می‌یابد و به جز این اضطراب من به انتظار چیز دیگری نیستم، از این رو، بیرون از لحظه‌های اضطراب شعری که احاطه‌ام می‌کنند، مرا آدمی می‌یابید که همواره خاموش می‌خندد و در حالتی از آرامش به سر می‌برد که به حالت نیاشگر در محراب خویش شبیه است.

- در چه زمانی دلتنگ می‌شوید؟

● زمانی که از دنیای شعری‌ام دور می‌شوم یا او از من دور می‌شود و تنها می‌گذارد، همچون قربانی‌ای در میان جماعتی از آدم‌های مست یا وراج یا بدبخت یا کسانی که حرف بی‌معنی زیاد می‌زنند، دلتنگی مرا فرا می‌گیرد و من دیگر جز هیاهو نمی‌شنوم و زمانی که به خانه برمی‌گردم تا سر بر بالین بگذارم تقریباً جز این هیاهو چیزی نمی‌شنوم. ضمن آنکه بیهوده می‌کوشم کلمه‌ای از این هیاهو را به یاد بیاورم. خانه‌های آکنده از وواجی و قهوه‌خانه‌ها، و خیابانهای داغ و خاک‌آلود پر جمعیت، موجب دلتنگی من می‌شوند و مرا در تنگنا قرار می‌دهند، در چنین لحظه‌ای آرزو می‌کنم که خودم را به اولین تیر چراغ برقی که برمی‌خورم حلق آویز کنم. آنگاه، قطره اشکی بدون اراده از چشمانم بیرون می‌آید.

- آیا شما گریه‌ده ماهر می‌شوید یا شنونده ماهر؟

● به شرایط بستگی دارد... گاهی در میان مردمی که دوستشان می‌دارم یا دوستم می‌دارند یا اینکه بهره‌ای از هوش و فرهنگ دارند، در سخن گفتن از قدرت سخنوری و بی‌تکلفی و روانی در گفتار برخوردارم، اما در برابر آدم‌های نادان احساس ناکامی و ناامیدی می‌کنم و کلمات در دهانم لقی لقی می‌خورد و من می‌میرد و قدرت سخنوری را از دست می‌دهم. سخن گفتن و سخن شنیدن مستلزم پیوستگی روحی و انسانی و مشارکت عاطفی است و بدون آن سخن گفتن و سخن شنیدن زجرآور و کشنده است.

- هنگامی که به جشنی بزرگی یا به جشنواره‌ای دعوت می‌شوید و از همان ابتدا بی‌می‌برید که به عنوان یک شخصیت معروف اجتماعی دعوت شده‌اید و می‌خواهند شما را در «ویرترین» بگذارند و در برابر دوربین‌های فیلمبرداری و عکاسی قرار دهند، در آن لحظه چه می‌کنید؟

● از همان لحظه اول تکلیف خودم را روشن می‌کنم که بمانم و وارد معرکه شوم یا برگردم و به ریششان بخندم.

- دوستی شما با بسیاری از ادبای بزرگ جهان: ناظم حکمت، مارکز، فواد التکرلی، ارسینال کاردینال، پابلو نرودا، رافائل الیرتی، نجیب محفوظ، اورتگا و پویاز، الطیب صالح، یوسف ادیس، در زمینه شخصی و شعری به شما چه افزوده است؟

● همان طور که می‌گویند یکدست صدا ندارد و من در میان این خانواده انسانی رشد پیدا کردم و بزرگ شدم و شعرهایم نور و هوا را در زیر خورشید این جهان جذب کرد. آنان مظاهر بزرگ مسیر انسانیت‌اند و بدون آنان و دهها و صدها تن دیگر، برایم امکان نداشت که به دروازه روشنائی برسم. زندگی من پر از بدبختی بوده، اما به مدد دوستی و عشق، و ایمان به انسان و فرهنگ - به عنوان عنصر اساسی تغییر - زنده ماندم و اگر اینها نبودند، من مدت‌ها پیش مرده بودم...

- خاطرات شما با این ادیبان، چه چیزی را اکنون در درونتان برمی‌انگیزد؟

● پابلو نرودا را به یاد می‌آورم که اگر نمرده بود شعر تازه‌اش چه بود؟ و من باز از او چه می‌خواندم؟ همچنین ناظم حکمت را به یاد می‌آورم که با شعر و لبخندش در برابر مرگ مقاومت می‌کرد تا شهر رؤیایی خویش را ببیند... و اگر از جهان ما رخت بر نمانست چه می‌نوشت. آفرینش‌های دیگران در وجود حسانه‌های بزرگ و مسابقه‌ای مسالمت‌آمیز برمی‌انگیزد که هر شاعری را از آن گزیری نیست و بدون آنها شاعر نمی‌تواند به تنهایی بی‌افزیند، زیرا آفرینش مسیر یک ملت و یک فرهنگ و تمدن و تاریخ است که دست‌جمعی در حرکت‌اند. - حافظه سرشارتان نزد کدام یک از آنان درنگ می‌کند تا چیزی بگوید که قلاً نگفته‌اید؟

● اکنون پابلو نرودا را به یاد می‌آورم هنگامی که چون طفلی به خواب می‌رفت، هرگاه آدم سیاست پیش‌های شروع به سخنرانی پرطمطراق می‌کرد، و نوع بیدار شدنش را از خواب هنگامی که آن سخنرانی پرطمطراق به پایان می‌رسید و لبخندش را به یاد می‌آورم که بر لبانش نقش می‌بست هنگامی که باور می‌کرد که سخنرانان سیاست پیشه روده درازهای خود را به پایان برده‌اند. همین طور ناظم حکمت را به یاد می‌آورم هنگامی که با غرور ساختگی و دروغین برخی از این سیاست پیشگان و با تبدیل شدنشان به مگسائی کور، مقابله می‌کرد. همین طور مارکز را به یاد می‌آورم که دست‌های زیبای خود را زیر بغل می‌گرفت همچنانکه در سرآغاز زندگی ادبش کتابها را زیر بغل می‌گرفت و با خودستایی و خودپسنندی دیگران را می‌نگریست. گویی برای شرکت در یکی از مراسم مذهبی ملت‌های باستانی می‌رفت. همین طور چهره پرچین و چروک رافائل الیرتی را به یاد می‌آورم درحالی که یکی از شعرهای خود را در برابر گروه بسیاری از زنان و مردان شفته می‌خواند و به یاد می‌آورم که چگونه این پیشانی به چهره طفلی بدل می‌شد، گویی که هم اکنون زاده شده است، و پس از آنکه خواندن اولین شعر خود را به پایان می‌برد صدایش نیز به صدای جوانی بدل می‌شد یا به صدای اسبی نوباوه که در دشتهای طبیعت زیبا می‌چمد، و این به مدد نیروی شعر و ایمان به زندگی بود که بمرمرد را به طفلی بدل می‌کرد... - از گفته‌ها و عاده‌هایشان در نویسندگی و زندگی در حافظه‌تان چه بر جای مانده است؟

خانه نه سقف دارد و نه در، و باد از همه سو بر آن می‌وزد، و آبا با من هم عقیده نیستید که کتاب بزرگ را می‌توانیم در قلب جای دهیم، از آن رو که قلب بزرگترین کتابخانه‌ای است که برای همه کتابهای عالم جا دارد؟

یکبار به شخصی که در هواپیمای مادرید به پاریس در کنارم نشسته بود و نشانی‌ام را پرسید، گفتم: نشانی من همین دریای مدیترانه است. خندیدم و او با من خندید و مطلب از این قرار است.

– از سالهای کودکی و بغداد آن سالها چه به یادتان مانده است؟

● هنگامی که شعر خویش در بارهٔ محیی‌الدین ابن عربی را نوشتم، در آن شعر ذکر ماده غزالی به میان آمد که شکار و ذبح‌اش کردند و از او زیبایی ساختند که هرگاه باد می‌وزید می‌گریست. من بعدها پی بردم که تصویر چنین ماده غزال ذبح‌شده‌ای از مخزن حافظهٔ کودکی‌ام برخاسته است، چرا که در کودکی، یکی از پسرعموهایم که در روستا زندگی می‌کرد، ماده‌غزالی به من هدیه داد که با من دوست شد، و هر وقت که از مدرسه برمی‌گشتم در کنارم می‌نشست و مونس تنهایی‌ام بود. تا اینکه روزی از مدرسه برگشتم و فهمیدم که سرش را بریده‌اند، چون از طبقهٔ دوم خانه به طبقهٔ همکف جهیده بود و چهار ستون آن را شکسته بود و اهل خانه مجبور شده بودند سرش را ببرند. سر بریدن او از نظر من فاجعه‌ای بود. به همین خاطر مدت یک هفته خانهٔ خودمان را ترک کردم و به خانهٔ عمویم رفتم و تنها بعد از آنکه آثار جنایت سربریدن ماده غزال محو شد به آنجا برگشتم. به این ترتیب من هر وقت که شعر تازه‌ای نوشته‌ام، پس از نوشتن آن، برخی از تصاویر وحشت‌انگیز کودکی، صحنه‌های فقر و کشتار و تابدی و ویرانی مادی و معنوی بغداد دههٔ چهل را در آن کشف کرده‌ام. ذکر برخی از این صحنه‌ها در برخی از اشعار من ممکن است به تفصیل بیاید. کسی که شعر «طلسم» مرا در دیوان پستان عایشه سال ۱۹۸۹، و دیگر شعرهایم را می‌خواند، تصاویر بسیاری از کودکی مرا در آن سالها کشف می‌کند. حتی صحنه‌های پرندگان مهاجر، ابرها و نقاشی طبیعت با آبرنگ یا با رنگ خاکستری را. همهٔ این اشعار از دوزخ کودکی من یا همان‌گونه که آن را در دیوان آنکه می‌آید و نمی‌آید نامیده‌ام، از دوزخ نیشابور نشأت گرفته و می‌گیرد و شاید وصف نیشابور در دیوان یاد شد همان وصف بغداد آن سالها باشد. از این رو می‌توانیم بگوییم که مکان در شعر من – با آنکه گاه نامگذاری نمی‌شود – تأثیر مهمی دارد. نتیجتاً خوانندهٔ شعر «مرثیه‌ای برای شهری که زاده نشده» خود درمی‌یابد که مقصود من کدام شهر است، زیرا اوصافی که در شعر در بارهٔ این شهر آمده اوصافی است که بر هیچ شهر دیگری متعلق نیست. به این ترتیب حال و هوای شعر و مکاشفه و تصاویر و کلماتی که شعر زادهٔ تجربه کردن آنهاست، ماهیت و وجود مکان را معین می‌کند. من روابط



شخصیت را ببیند و با او سخن بگوید؟

● ابوالعلا، معری را – پس از بازگشتن به وطن، در اینجا کسی یاور نمی‌کند که الیاتی – که یکی از بزرگترین شاعران زندهٔ جهان به شمار می‌رود – در حال حاضر عرواق تنگی زندگی می‌کند که گنجایش هیچ چیزی را ندارد و با خانواده و کتابهای خود در میان دیوارهای رنگ و رو رفته‌اش گرفتار شده است و از پنجرهٔ کوچک آن خیره به شعرها و خاکستر خویش که در قاره‌های جهان پراکنده شده است می‌نگرد...

● آیا نمی‌بینید که من در آسمان‌تراشی این جهان زندگی می‌کنم، و اگر باور نمی‌کنید به آسمان نگاه کنید و به شاخ و برگ درخت خرما که باد تکانش می‌دهد و به جیک جیک گنجشکهای زیبای که – از خلال این پنجره – آنها را می‌بینم که از شاخه‌ای به شاخهٔ دیگر می‌پرند و خدا را شکر می‌گویم.

– اما این اتاق گنجایش تختخواب و کتابها و مهمانها و بارانهای شما را ندارد! ● آیا سخن آن شاعر قدیم عرب را به یاد نمی‌آورید که دربارهٔ خانهٔ خود گفت که این

● هنگامی که ناظم حکمت می‌خواست شاعر بدی را توصیف کند تعبیر «شاعر، ماع» را تکرار می‌کرد یا به او لقب «کش مثل مشمش» می‌داد. تصور نمی‌کنم که همهٔ کسانی که دربارهٔ ناظم حکمت نوشته‌اند این تعبیرات را ذکر کرده باشند. او هنگامی که این اوصاف را ذکر می‌کرد، مثل کودکی که از ته دل می‌خندید. اما مارکز هنگامی که به عربی برمی‌خورد، شروع می‌کرد به صحبت کردن از اهرام مصر و از اشتیاقش به دیدن آنها، سپس با او وارد گفت و گو می‌شد، و نکتهٔ عجیب این که چندین بار به مصر دعوت شد اما اشتغالها و گرفتاریهایش او را از این کار باز داشت. حتی یک بار به من گفت که همسرش مصری تبار است.

– بزرگترین شخصیت معاصر که آرزو داشتید با او دیدار کنید؟

● آرزو داشتم با چه‌گوارا بزرگترین شخصیت انقلابی و ادبی قرن بیستم دیدار کنم. او از قاهره – به هنگامی که در آنجا اقامت داشتم – دیدن کرد اما من در آن وقت آنجا نبودم و به شهر دیگری رفته بودم. – و از گذشتگان آرزو دارید کدام

صمیمانه‌ای بین سرچشمه‌های کودکی‌ام و شعر خود برقرار کرده‌ام، و شعرم نیرو و نور خود را از این سرچشمه‌ها گرفته و می‌گیرد؛ بی‌آنکه من آن جادویی را که به همراه کلمات شعر می‌آید به هدر دهم، جادویی که زندگی را به جهانی باز می‌گرداند که برای همیشه در حافظه‌ام مرده و پنهان شده است. خاطرات کودکی گاه ممکن است جامه تصاویر دیگری در کودکی «دیگری» یا کودکی مکان و زمان دیگری در بر کند و بعدی اسطوره‌ای به خود بگیرد و این احساس را در من به وجود آورد که گویی من در شهرها و زمان‌های گوناگونی زندگی کرده‌ام.

رویاروشدن بازمانده مردمی «حافظه جمعی» با بازمانده کودکی و بازمانده فرهنگ، جهان جادویی جدیدی به وجود می‌آورد که ماده جدیدی برای شعر تشکیل می‌دهد، و به شعر بعد پنجمی می‌بخشد که شعر رمانتیک از آن برخوردار نیست، شعر رمانتیک که بر تغزل‌گرایی (= لیریسیم) محض متکی است و گاه تغزل‌گرایی آن به ورطه لفظ‌گرایی سقوط می‌کند.

بنابراین کودکی که در درونتان است بزرگ شده است؟

● کودکی که من بودم همچنان در درونم سروصدا می‌کند و از چشمان من می‌بیند و با زبان من سخن می‌گوید و بعد زمانی بین من و این کودک وجود ندارد، بلکه من این کودکم و این کودک، منم، و شاید پیوستگی روحی‌ای - که از آن یاد کردم - و

پیوستگی فرهنگی میان جهان کودکی و من، چنین تصویری را پدید آورده است، تصویری که سایه درهمی از کودکی من و خود من است. نتیجتاً هنگامی که حرف می‌زنم، آن کودک با من حرف می‌زند و هنگامی که می‌خواهم آن کودک با من می‌خوابد و هنگامی که مسافرت می‌کنم، با من مسافرت می‌کند و هنگامی که شعر تازه‌ای می‌نویسم، آن را او می‌نویسد و نکته عجیب اینکه عامل زیست‌شناختی مطلقاً در کنار این کودک مداخله نمی‌کند، به گونه‌ای که او کودک باقی مانده است اما آنچه در او تغییر کرده قوای عقلی و روانی اوست که رشد کرده و نضج گرفته است.

این چیزی است که من عمیقاً احساس می‌کنم و بدین خاطر میان من و او تقریباً گفت‌وگو وجود ندارد؛ مگر اینکه این گفت‌وگو را با خود من در نظر بگیریم چه، گفت‌وگویی با خودم یعنی اینکه من با این کودک دارم گفت‌وگو می‌کنم.

- اکنون که در آستانه شصت و چهارسالگی هستم از کودکی و بازی گوشیهای این کودک چه باقی مانده است؟

● عاداتهای کودکی به من وابسته مانده‌اند به گونه‌ای که نمی‌توان نغزیشان بدهم، چرا که عشق به گشت‌وگذار، در اغوش طبیعت‌بودن و عشق به باران و تماشای آسمان و پرندگان مهاجر، از عادت‌های کودکی من است که به من وابسته مانده‌اند؛ علاوه بر عادات تازه‌ای که تحول جهان بر من تحمیلشان کرده است، از قیل و سائل سفر و سرگرمیهای دیگر، یعنی اینکه آنچه مرا در احاطه دارد به معنی نابودی اندوخته‌های کودکی و گنجینه‌های آن نیست بلکه به آنها افزوده شده است، زیرا عاداتهای کودکی را از بین نبرده است بلکه به انجام و سلاطت و عمق و بعد تازه آن افزوده است. نکته مهمی که در اینجا وجود دارد این است که من در کودکی آگاهی تئودیزی نسبت به جهان نداشتم، زیرا من فاجعه وجود را احساس می‌کردم اما در آن وقت به آن آگاهی نداشتم، نکته دیگر این که من از کودکی، شاعر بودم اما ابزارهای بیان را در اختیار نداشتم و اکنون این امکان را در اختیار دارم. بنابراین افزوده‌های تازه‌ای که آن کودک به دست آورده، آگاهی و قدرت بیان است. جهانی کودکی، نکته‌اش شد اما کودک توانست این تصویر تکه‌تکه شده را جمع‌آوری کند. این امر نزد آن کودکی که خود من است نکته تازه‌ای است...

- کودکی غم‌انگیزتان را که سایه‌های خاکستری‌اش را بر حاشیه سالهای بعدی زندگی شما بر جای گذاشته است، چگونه می‌بینید؟ آیا وقتی به یادش می‌آورد احساس درد می‌کنید یا احساس خوشبختی؟

● علی‌رغم فقر مادی، دنیا زیبا بود و من در چنین دنیای ناگواری، خوشبخت بودم. قناعت گنجی بود که تمامی نداشت. آدمها در آن وقت می‌توانستند دوزخ خود را حمل کنند و از آن

بهشتی خیالی بسازند. وضع و حالشان در آن وقت، وضع و حال قهرمانان هزارویک شب بود و بذر آگاهی در آن وقت در درون جانهایشان نشکفته بود. باور ماورایی، همان دیوار یا حصاری بود که انسان را در پله‌ای می‌پیچید که مانع زایش آگاهی ناپیدای او می‌شد. من در این پله کورمال کورمال حرکت می‌کردم و سرک می‌کشیدم و برخی از سطرهای کتابهایی را که به دستم می‌رسید حریصانه می‌خواندم و احساس بلبختی و اندوه می‌کردم، زیرا کلیدهایی را در اختیار نداشتم تا با آنها صدها در را بگشایم که منتظر بودند کسی قلهایشان را بگشاید؛ تا اینکه یک روز صدای یک قاری به گوشم خورد که آیه کریمه «افراء باسم ربکم...» را مکرر می‌خواند؛ با شنیدن این آیه یتیم آغاز شد و من نور درونی و قدرت شگفتی را احساس کردم که مرا فرا گرفت.

- شما را به مقدمات نخستین نوشته‌هایتان بازمی‌گردانم. این شرازه که شعرتان می‌خوانید، چگونه در درونتان زاده شد، و چگونه در عصبها و شریانه‌هایتان رشد و نمو کرد؟

● من پیش از آنکه وارد مدرسه ابتدایی بشوم، خواندن و نوشتن را در «مکتبخانه» آموخته بودم. اولین کتابی که به دستم رسید از چیزهایی سخن می‌گفت که در آن وقت معنایشان را در نمی‌یافتم. از خودم می‌پرسیدم چرا مردم دست به تألیف کتاب می‌زنند و کتاب چه معنایی دارد. هنگامی که شروع کردم به کشف حروف کتاب، از خودم پرسیدم که مؤلف چه می‌خواهد بگوید و پس از چند سال از خودم پرسیدم آیا مؤلف چیزی گفته است که به درد مردم بخورد، آیا در کتابش به فاجعه‌ها و شکنجه‌ها و ذلت زمینی و وجودی آنان پرداخته است و هنگامی که پی می‌بردم که این یا آن مؤلف چرخ می‌خورد و چرخ می‌خورد و معماگویی و جادو جنبل می‌کند و در نهایت در پیچ و خم زبان غرق می‌شود، خشمناک می‌شدم. از خودم می‌پرسیدم چرا این یا آن مؤلف نگوشیده است، قلم خود را به خون قلب خویش آغشته کند و بنویسد؛ این سؤال، نخستین سؤال محوری زندگی‌ام بود. پس از آن سؤالهای بسیاری برایم مطرح شد که به مصیبت انسان از تمام جوانبش می‌پرداخت و هنگامی که شروع به نوشتن کردم از خودم خنده‌ام گرفت، زیرا داشتم ادای همان مؤلفان را درمی‌آوردم و بسشتر از انسان در پیچ‌وخمهای زبان غرق می‌شدم، و بهانه‌ام این بود که کارم را با ابزارهای بیان پکسرده نکرده بودم. پس به زبان روی آوردم و شروع کردم به مطالعه کردن و مطالعه کردن تا جادوی حرف و دلالت‌های آن را کشف کنم، و این راه، مرا به راه دیگر کشاند. اما قربانی‌هایی که دادم بسیار بود. بسیار زیاد نوشتم و صفحاتی را سیاه کردم که آنها را سوزاندم یا پاره کردم. از آثار این مرحله جز شعرهایی که از چهل در نمی‌گذرد و دیوان فوشتگان و شیطانی مرا تشکیل می‌دهد باقی نمانده است. این دیوان در



۱۹۵۰ که در آن وقت ۲۴ ساله بودم منتشر شد. پس از این دیوان، اندکی درنگ کردم و نخستین فریادم را سر دادم. دیوار سکوت و انزوا شکست و برای اولین بار در زندگیم احساس کردم که خون نه تنها در رگهام دویاره به حرکت درآمده بلکه در کلماتم نیز به جریان افتاده و موجب بیخوابی و مصیبت من شده است. آنگاه احساس کردم از نخستین دروازه از دروازه‌های صدگانه گذشته‌ام. من همچنان کورمال کورمال حرکت می‌کنم و نمی‌دانم پس از آن، از چند دروازه از این دروازه‌های صدگانه گذشته‌ام.

• پرونده پیشگامی شعر آزاد را دوباره باز کنیم، پرونده مشهوری که از دهه پنجاه تا زمان ما، نظرها و جدلها، پیرامونش بسیار است... به نظر شما نخستین پیشگام که بود: السیاب، البیانی، نازک‌الملانکه، بلندالحیدری، صلاح عبدالصبور یا کس دیگر؟

• با آنکه این امر اهمیتی ندارد - چون شعر میدان مسابقه مسافتهای دور است اما تصور می‌کنم که نازک‌الملانکه اولین کسی است که آغاز کرد، هر چند که این آغازگری علی‌رغم اهمیت و عظمتش، اشاره‌ای است تاریخی و همان‌طور که ضرب‌المثل می‌گوید: کار را که کرد آنکه تمام کرد، نه نازک‌الملانکه و نه السیاب، نتوانستند در اوائل شکل جدید را به منظور شکار آن نور آینده از دور به کار گیرند. من در آن وقت در بین آنها متبسم به گوشه‌ای می‌خزیدم و به سکوتم پناه می‌بردم و احساس می‌کردم که سالهای طلایی شعر در راه است. برای همین، مسابقه‌ای از این قبیل مرا برنیانگیخت. برخی از شعرهای السیاب و برخی از شعرهای خود نازک‌الملانکه که در آن زمان نوشته بودند، از شعر نو، تنها شکل آن را داشتند و من از خودم می‌پریدم و به خودم می‌گفتم: اگر السیاب یا نازک‌الملانکه این شعرها را در قالب سنتی می‌نوشتند، قطعاً زیباتر و دلپذیرتر بود. مقصود این است که شکل در این شعرها قابل توجه نبود و هنوز نضج نگرفته بود.

• ممکن است به عنوان مثال عنوانهای آن شعرها را بدانیم؟

• شعر «آیا عشق بوده از السیاب و اغلب شعرهای «عاشق شب» از نازک‌الملانکه. من از این نقطه حرکت کردم، زیرا دریافتیم که خوانندگان خاص به تلاشهای السیاب یا نازک‌الملانکه توجهی نکرده و در تلاشهای آن دو قفلهایی مشابه قفلهای شاعران مهاجر و شاعران لبنان دیده‌اند. هنگامی که انتشار شعرهای ابرقهای شکسته را از سال ۱۹۵۰ تا ۱۹۵۴ - که تاریخ انتشار این دیوان است - آغاز کردم، توجه خوانندگان خاص رو به افزایش و گسترش گذاشت، حتی احساس کردم که آتش عظیمی شعله‌ور شده و شعرهایم که در روزنامه‌های لبنانی و مصری به چاپ می‌رسید بحث و جدلهایی حاد، و انقلابی سهمگین در هر کجا برانگیخته است. هنگامی که نخستین چاپ این دیوان در

۱۹۵۴ منتشر شد، بسیاری از ناقدان در آن زمان و نیز بسیاری از خوانندگان به همراه آنان تأکید کردند که این دیوان نخستین دیوانی است که نمایشگر نوآوری در شعر عرب است. شهرت السیاب و نازک‌الملانکه در آن زمان از عراق فراتر نمی‌رفت و اگر از مرزهای عراق فراتر می‌رفت، در محدوده کوچک محلهای ادبی مصر و لبنان بود.

اما من، صبح روزی از روزهای ۱۹۵۴ بیدار شدم و خود را به طرزی گسترده و فزاینده مشهور دیدم.

• برخی از ناقدان به تجربه شما که بر «واو» السیاب متکی است، ایراد گرفته‌اند؟

• دوست من، امیدم که ننازید، چون مسأله عمیق‌تر و بزرگتر از اینهاست. اگر من آن «واو» را در برخی از شعرهایم به کار گرفته بودم، اقتضای به مکتب تصویرگریان (ایماژیستها) باز می‌گشت که شاعر بزرگ «عزرا پائونده» در رأس آن بود، اما من در به کار بردن این «واو»ها تواناترین شاعرانم و این «واو»ها از ابتکارات من است.

• و جایگاه بلندالحیدری در نقشه پیشگامی شعر کجاست؟

• او در خاموشی و بدون سروصدا شعر می‌نوشت و شعرهایش را در مجله‌های لبنانی به شکل خاصی نشر می‌داد. خوانندگانی هم داشت؛ اما به اصل مطلب برمی‌گردم و می‌گویم که انقلاب شعری‌ای که در شعر عرب رخ داد، زمینه‌هایش در اواخر دهه چهل شروع شده بود و در اوائل دهه پنجاه نضج گرفته بود و بلندپروازیهایی فراگیر ملت عرب برای درهم‌شکستن زنجیرهای خویش در هر جا با آن انقلاب شعری همراه و همگام شده بود.

اشتیاق به آزادی و عدالت و دموکراسی از مهم‌ترین پایه‌های این بلندپروازی و اراده بود. از این رو انقلاب شعر با خواست انقلاب و عصیان علیه ارزشهای حاکم اجتماعی و اقتصادی و سیاسی و فرهنگی، یکی شد، و شاعرانی که این رابطه جدالی میان انقلاب و شعر را ندیده گرفتند از جنبش شعری عقب افتادند، زیرا خوانندگان و مردم در هر زمان و مکان نوشته‌هایی را که چیزی نمی‌گویند یا از رنجهای آنان و نیش زمامتشان سخن نمی‌گویند، تحمل نمی‌کنند. نوشتن برای نوشتن در جهان سوم معنا ندارد، اگر با خواست تغییر دادن زندگی و ویران کردن و به آتش کشیدن ارزشهای پوسیده و فروختن آتشیهای شعری در هر مکان، ارتباط نداشته باشد و نام و بلند در نقشه شعر جایگاهی را در خور شاعری پشاهنگ اشغال می‌کند.

• و جبراً ابراهیم جبراً، و اکرم البورتی، و محمود بریکان و حسین مردان‌چیه، سنگر آنان در جنگ بیرحمانه برای پیشگامی، کجاست؟

• برخی‌شان در ابتدای کار خود دست به ابداع زدند، و ما روی استعدادهایشان شرط می‌بستیم، اما آنان به هر دلیل خاموش شدند، یا از میدان شعر عقب نشستند و یا دایره‌های فراموشی در میانشان گرفت.

• و صلاح عبدالصبور و ادونیس جطور؟

• این دو پس از من و السیاب و نازک‌الملانکه آمدند و نشر کارهایشان را تنها در نیمه دهه پنجاه یا پس از آن تاریخ آغاز کردند، و برخی از ناقدان که از شرایط تاریخی‌ای که انقلاب شعری با آن همراه شد اطلاع نداشتند، نامهای بسیاری از جمله صلاح و ادونیس را با نامهای ما یک کاسه کردند.

تکرار می‌کنم که السیاب و نازک‌الملانکه، بلندالحیدری و من، در میدان شعر از اواخر دهه چهل... و اوائل دهه پنجاه تنها بودیم و تمام نامهایی که پس از آن درخشیدند، پس از ما آمدند.

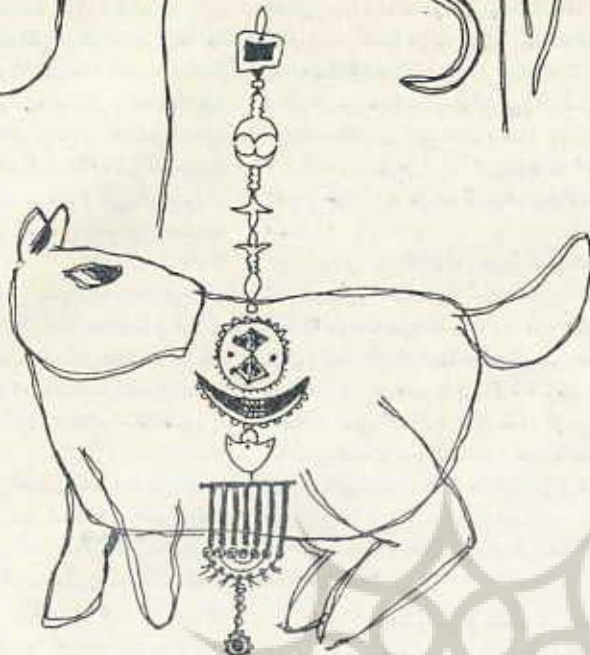
• جواهری و نزار قبانی و بدوی‌الجبل جطور؟

• من جواهری را خاتم شاعران کلاسیک می‌شمارم، اما بدوی‌الجبل از او پایه و مایه کمتری دارد. من رغبت زیادی به شعر بدوی‌الجبل ندارم، به استثنای تعداد کمی از شعرهایش، اما شعر جواهری را با شیفتگی از ابتدا تا به انتها خوانده‌ام. فقط به عنوان مثال شعر جواهری را در باره سامراه که در دهه سی نوشت و شعر «جمله در پاییز» او را که سالهایی پس از آن، نوشت، ذکر می‌کنم. هر دو چون دو قله بلند در کنار هم ایستاده‌اند.

اما نزار قبانی. او از مکتب سعید عقل و الیاس ابوشبکه و صلاح لبکی و شاعران بزرگ دیگر لبنانی تأثیر پذیرفته، ولی به واسطه طعم شامی خاص اشعارش بر آنان امتیاز یافته است: جهان خردمپروز و آزی‌ای که بیش از محیطهای دیگر از آزادی اجتماعی برخوردار بوده است. و اما در باره نوشتن او در قالب نو، قبانی خیلی دیر آمد و خود را به دایره جادوی شعر نو افکند و بی‌هیچ زمینه‌سازی وارد آن شد. به همین خاطر من شعر کلاسیک او را بیش از شعرهای دیگرش که بر فعمیله (= عروض نیمایی) متکی است دوست می‌دارم، زیرا شعرهای کلاسیک او انسجام و درخشندگی و بعد بیشتری دارد تا شعرهای نوی او که خطابه‌ای و راجعی است. او هنگامی که شعر نو می‌نوید به واسطه خطابه و گزارش خشک و مستقیم می‌افتد. هر چند که برخی از شعرهایش - که بسیار اندک است - از خوبی خالی نیست.

• برخی می‌گویند که نسل پیشگامان، به نسلی که با اختلاف سالهای اندکی پس از او آمد، ظلم کرده، چرا که سابه‌های خود را بر این نسل افکنده و نورها را از او دریغ داشته است؟

• نه... به هیچ وجه من چنین تصویری ندارم. به عنوان مثال اگر رسول حمزاتوف و آندره فوزیسی را با هم مقایسه کنیم که هر دو وابسته به کشور واحدی هستند و اولی از داغستان است و دومی از روسیه، علی‌رغم تفاوت سنی و فرهنگ گوناگون که میانشان جدایی می‌اندازد، هر دو در اتحاد شوروی [سابق] بسیار مشهورند. دهها شاعر دیگر نیز در اتحاد شوروی [سابق] وابسته به نسلهای گوناگون‌اند و همه‌شان مشهورند چون از اول تا آخرشان ابداع کردند، تنها ابداع عنصر تعیین‌کننده



در این مسأله است و نه وابستگی به نسلها. در برخوردار بودن یا محروم بودن از این موهبت، عدالتی خدایی - زمینی در کار است و در این امر کسی دخالت ندارد.

- و آیا برخی در «مق و وسعت اثرگذارهای نسل شعری شما بر نسلهای بعد، به لحاظ شکل و مضمون، مبالغه کرده‌اند؟

● من پیش از هر چیز تلاشهایمان را یک پایه‌گذاری برای شعر عربی می‌شمارم و ایجاد یک پایگاه مستحکم برای آن، پایگاهی که تمامی شاعران از آن به حرکت درآمدند، یعنی از شغل این جنبش بیرون آمدند و سبکها و راه و روشها و تجربه‌هایشان گونه‌گون شد و هر کدامشان شخصیت باورزی شدند.

- نظرتان در باره نسل شعری دهه شصت در عراق و در میهن عربی چیست؟

● نمی‌توان در باره یک نسل کامل حکم کرد، بلکه می‌توانیم در باره موهبتها و ابداع‌های شاعران این نسل موشکافی، و از این رهگذر در باره‌شان داوری کنیم.

- و نسل دهه هفتاد؟

● من در تقسیم یا نکتگی کردن جنبش شعر، به چندین نسل، ممکن است با شما اختلاف نظر داشته باشم، زیرا معتقدم کسانی که خود را نسل دهه هفتاد یا دهه شصت می‌نامند - هم آنها و هم شاعران دیگر - در جو ربع قرن بیستم زندگی می‌کنند و به همین دلیل افراد و عوامل اثرگذار این سالها بر همه آنان تأثیر می‌گذارد و بین آنان کسی از موهبت والا برخوردار است که بیشترین ابداع را داشته باشد. ملاک سن و سال بیشتر نیست بلکه شاید عکس آن صحیح باشد. نظر من تنها به بیشتر شعرهای دهه هفتاد و شعرهای اواخر دهه شصت مربوط نمی‌شود بلکه به بیشتر شعرهایی که نوشته شده و شاعرانش در ورطه شکل‌گرایی از پیش ساخته سقوط کردند نیز مربوط می‌شود، شکل‌گرایی‌ای که خود آن شاعران ابداعش نکردند، بلکه آن را در نزدیکیترین دکان شعری یافتند و به کارش بردند. ملاحظه این اشکال نشان می‌دهد که از محتوا و مضمون خود تهی هستند، یعنی شاعرانشان بندرت چیزی می‌گویند و اگر چیزی بگویند آن را به گونه‌ای مبهم می‌گویند تا عربانی شعر و بی‌چیزی آن را بپوشانند. من گاه ضمن خواندن اشعار برخی از این شاعران احساس می‌کنم که در جنگلی هستم انبوه از زبان، و گاه ممکن است این زبان که معوج و بیمار است از شعر اروپایی ترجمه‌شده‌ای تقلید شده باشد که خود شعر درجه دوم است.

- به نظر شما چه چیزی شاعر را به فساد

می‌کشاند؟

● مال و جاه و منصب ناحق.

- همین؟

● بله.

- و چه چیزی تجربه شاعر را صیقل می‌دهد؟

● درد انسانی.

- آیا شما شاعری شورشگر هستید؟

● بله‌یی است.

- آیا از ظلم ظالم می‌ترسید یا از ظلم پری؟

● از هیچکدامشان نمی‌ترسم زیرا من در حالی که در آستانه پیری هستم مظلوم اقا همان

طور که می‌بینید تسلیم ظلم نمی‌شوم و احساس نمی‌کنم که در آغاز پیری‌ام بلکه احساس می‌کنم -

و این چیزی است که همه تأییدش می‌کنند - که من همچنان به لحاظ زیست‌شناختی و شعری همان

کودک بازیگوش هستم.

- آیا از تاریکی می‌ترسید؟

● به هیچ وجه.

- از بلیس نمی‌ترسید؟

● نه... به هیچ وجه... اگر می‌ترسیدم از

سالها پیش به کنج خانام می‌خزیدم.

- از سگهای ولگرد چطور؟

● سگها را دوست ندارم چرا که برخی از

آدمهای شورو به آنها شبیه‌اند هرچند از آنها

پست‌ترند.

- و مرگ شما را نمی‌ترسند؟

● به هیچ وجه... مرگ با من زاده شده است و

در هر لحظه و ثانیه از خونم تغذیه می‌کند، پس آیا

از یک دوست دشمن بترسم؟

- به چه ورزشهایی می‌پردازید؟

● پیاده‌روی.

- و ورزشی را که دوست دارید و نمی‌توانید به

آن بپردازید؟

● شش.

- در چه خیابانهایی دوست دارید گردش

کنید؟

● در خیابانهای پاکیزه روشن و پر از آدمهای

خوشبخت.

- و در زیر باران؟

● در کودکی چنین می‌کردم زیرا هواخوری

در زیر باران را دوست می‌داشتم.

- هنگامی که در اتاقی درسه تنها می‌نشینید

چه چیزی به ذهنتان خطور می‌کند؟

● درجه حافظه‌ام را می‌ندم و در سکونی که

به خواب شبیه است باقی می‌مانم زیرا من به جز

هنگامی که با دیگرانم فکر نمی‌کنم.

- اها دیگران همان‌طور که سارتر وصفشان

کرده است «دوزخ‌اند، آیا شاعر را در لحظات

تأمل و تنهایی‌اش با خویش، مشوش نمی‌کنند؟

● نه... به هیچ وجه... زیرا من می‌توانم در هر

وقتی که بخواهم به ذهنم بازگردم.

- آیا نقاشی را تجربه کرده‌اید؟

● بلی، اها بسیاری از نقاشی‌هایی که کشیده‌ام

سوررالیستی‌اند و اشاره‌ای مبهم برای شعرهایی که

هنوز نتوانم تمام. اها از این کار دست کشیدم، چون

احساس می‌کردم برخی از شعرهایی را که هنوز

نتوانم می‌کنم.

- بدترین لحظه‌های زندگی‌تان کدامند؟

● هنگامی که احساس تنهایی می‌کنم، و این

احساس گذراست، چرا که من تنها نیستم.

- و خوش‌ترین لحظه‌های زندگی‌تان؟

● لحظه‌های انتقار که معجزه‌ای را در خود

پنهان می‌کنند.

- پس از این سفر طولانی می‌خواهید چه

باشید؟

● سوال دشواری است

(... و پس از تأمل بسیار)

خودم.

- از این دنیا چه چیزی شما را کفایت می‌کند؟
● آنچه عمر خیام را کفایت می‌کرد، مرا نیز کفایت می‌کند: گرده‌لانی، دیوان شعری، کوزه آبی و زنی که دوستش بدارم.

- اگر شعری بنویسید و ببینید که از سطح شعرهایتان پائین‌تر است، با آن چه می‌کنید؟

● وقتی احساس چنین خطری می‌کنم، آن را نمی‌نویسم، چون وقتی احساس می‌کنم که دارم شعر بدی می‌نویسم، می‌ایستم و کار را رها می‌کنم.

- آیا نوشتن متهایی را به نثر تجربه کرده‌اید؟

● بله، اما ادعا نکرده‌ام که شعرند بلکه آنها را متهایی نثری به حساب آورده‌ام و به آنها افتخار کرده‌ام.

- آیا تصور می‌کنید شاعری واقع‌گرا هستید؟

● دشوار است که بگویم من شاعری واقع‌گرا هستم چون من نیمه واقع‌گرا نیمه ماورایی هستم اما این دو نیمه، مجموعه واحدی را تشکیل می‌دهند زیرا من به وحدت جهان و هستی باور دارم.

- آیا در اشای نوشتن زیاد سیگار می‌کشید؟

● هنگامی که نوشتن را شروع می‌کنم بکلی از سیگار کشیدن دست می‌کشم و وقتی که از نوشتن باز ایستادم آن را از سر می‌گیرم.

- شما با شکل موافقت یا با مضمون؟

● ابتدا را از هم جدا نمی‌کنم تا با یکی‌شان موافق باشم.

- بین درون و برون یعنی بین خودتان و دیگران چگونه توازن برقرار می‌کنید؟

● از آنجا که با خودم و دیگران یگانام برای من چگونه ممکن است که از خودم جدا شوم؟

- با شب و آرامش و سکوتش موافقت یا با روز و سروصدا و حرکتش؟

● شب به روز پیوسته است و روز به شب بنابراین چگونه با یکی از آنها موافق باشم؟

- با ترستان تزار موافقت یا با آراگون؟
● با آراگون

- با سن‌ژون پرسی موافقت یا با ابوالعلا، معری؟

● با معری

- با روستا یا با شهر؟

● با روستا

- با پابلو رودا یا با ناظم حکمت؟

● با هر دو

- با صحرائ گسترده موافقت یا با دشتهای

سرسبز؟

● با دشتها و صحرا چون هر دو مکمل

یکدیگرند.

- یا شعر کلاسیک یا با شعر آزاد؟

● با شعر حقیقی و با ابداع.

- با متنی یا با دریا؟

● چطور ممکن است یا یکی‌شان موافق باشم در حالی که هر دو دریا هستند.

- با شکسیر یا با هزارویک شب؟

● با هزارویک شب.

- یا باران یا با گیوی بلند سیاه؟

● با هر دو.

- یا داستایفسکی یا با مایاکوفسکی؟

● با هر دو چون هر دو شان تابنده‌هایی بزرگانند.

- با جیرا ابراهیم جبرای مترجم یا داستان‌نویس؟

● با جیرا ابراهیم جبرای داستان‌نویس.

- یا «نان خالی» یا با «لیلة القدر»؟

● با «نان خالی».

- یا الرمسانی یا با الزهراوی؟

● ...

- یا احمد شوقی یا با جمیل حافظ؟

● با احمد شوقی شاعر.

- عوامل موفقیت یک شعر چیست؟

● تجزیه کردن شعر برای اینکه عامل موفقیت آن را کشف کنیم دشوار است؛ شعر خوب به زنی

زیبا می‌ماند که در نظر اول شما را خیره می‌کند، و همان‌گونه که زیبایی را نمی‌توان تجزیه و راز آن را جست‌وجو کرد، در مورد شعر نیز چنین است. اما

آنچه که ناقدان به آن می‌پردازند، گاری است که به آنان واگذار شده و به خودشان مربوط است.

- گاهی مردم برای شعر منبری - خطابه‌ای مستقیم و نارس کف می‌زنند، در حالی که به شعر عمیق و مهم توجهی ندارند، آیا چنین مردمی شما را ناامید نمی‌کنند؟

● نه به هیچ وجه، کبوتر یا کبوتر باز یا باز.

- آیا عقیده دارید که موفقیت شعری شما اساساً بر توانایی‌تان در تصویر کردن دردهای انسانی و طغیان انسانی متکی است، آن هم به بیانی که به زبان خواننده نزدیک است؟

● این حرف ممکن است، درست باشد اما موفقیت من در درجه اول از قدرت شعری من در رازگویی با دیگران و ناقدان و رامیافتن به جوهر تجربه آنان نشأت گرفته است.

- آیا تصور می‌کنید که پیوستن شما به شعر جهانی، موجب شهرت کنونی شماست، برعکس محفوظ رمان‌نویس که از محلی بودن حرکت کرد و به جهانی بودن رسید؟

● برعکس، من از روستا آغاز کردم و به بغداد و جهان عرب و جهان رسیدم... و شهرت

من در سطح جهانی، در بیست سال اخیر برآیم حاصل شده است. چرا که بسیاری از شعرهای من به زبان‌های بیگانه ترجمه شد. به این مناسبت دوست دارم بگویم که مهم‌تر از همه اینها این است که انسان در میان مردم خویش و زبان خویش شاعر مشهوری باشد و خوانندگان زیادی برای خود داشته باشد، افتخار حقیقی همین است. اما شهرت در سطح جهانی تحصیل حاصل است و بزرگداشت موهبت.

- نجیب محفوظ در چندین مصاحبه - پس از دریافت جایزه ادبیات تولی - تصریح کرده که الیاتی را برای جایزه نامزده می‌کند، نخستین اسمی که شما برای جایزه نامزد می‌کنید اسم چه کسی است؟

● نخستین اسمی که به ذهنم می‌رسد جوهری است اگر مقیاس، شعر عربی باشد نه مقیاسهای دیگر.

- و دومین اسم؟

● الطیب صالح.

- سومین اسم؟

● سعدی یوسف.

- و چهارمین اسم؟

● محمدعلی شمس‌الدین.

- و پنجمین اسم؟

● یوسف ادیس.

- و ششمین اسم؟

● همین کافی است.

- شما در کجای جریانه‌ها و شیوه‌ها و دیدگاه‌های جدیدی که در میدان شعری و فرهنگی

مبهن عربی و جهان مطرح است، قرار دارید؟

● من به هیچ وجه به این امور اهمیت نمی‌دهم، اما همین امور به شعر من اهمیت می‌دهند.

- هایدگر در باره زبان می‌گوید: اهمیت زبان بیشتر به اندوخته‌هایی است که دارد شما به چنین

گفته‌ای چه می‌افزاید؟

● زبان اهمیت خود را از انسانی که آن را می‌آفریند و می‌سازد کسب می‌کند و امیدوارم بعضی از مقصود هایدگر را این‌طور فهمند که زبان

در ذات خود و برای خود دارای نیرویی است به دور از آفریننده‌ای که انسان باشد.

- در ورای هر آفریننده بزرگی، زنی قرار دارد، یا کودکی‌ای، یا اندوهی، شما در ورای خود چه می‌بینید؟

● کودکی‌ای و زنی و دردی.

- آیا شعر خود را - به منظور حک و اصلاح - بیش از یکبار می‌نویسید؟ یا اینکه آن را به حال اول خود رها می‌کنید؟



● اینکه شاعر پس از گذشت زمان درازی دست به حک و اصلاح شعرهایش بزند، و دوباره در آرایش آن تجدیدنظر کند، گناهی است نابخشودنی، در این صورت، شاعر آفریننده یا این چنین روشی، به شاعر سازنده بدل می‌شود و از آنجا که شعر در حالتی عاطفی و با غلظت و تراکم وجودی نوشته می‌شود، هنگامی که زمان می‌گذرد، به حالت سابق خود باقی نمی‌ماند.

● بنابراین شما با خودانگیزگی شاعر موافقید؟ بدیهی است.

● و آیا تصور می‌کنید که آگاهی شاعر بر شیوه‌های نقد و شناخت اسرار شعر نیز روح خودانگیزگی را در او می‌گذرد؟

● من چنین عقیده‌ای دارم، زیرا بیشتر شاعرانی که به ارزیابی شعر شاعران و به نوشتن انبوه در باره شعر پیش از نوشتن شعر روی آوردند این‌گونه نوشتن، شعرشان را کثت و از محتوا و تپش نهی کرد.

● اما البت ناقدی بزرگ و شاعری بزرگ بود. او استنات و قاعده نیست.

● و همبطور ادوینس؟

● معنقد که آنچه می‌نویسد از شعرش برتر است، هر چند آنچه می‌نویسد از نوشته‌های بسیاری از جمله از آنچه به عربی ترجمه شده اقتباس شده است اما او با هوشیاری و زرنگی می‌داند که چطور به جمله‌ها رنگ و لعاب بدهد و آنها را به گونه‌ای جایجا کند، که گویی به اندیشه‌های دست می‌یابد متضاد با اندیشه‌های که اقتباس شده است. همچنین می‌داند که چطور قالب آن جمله‌ها را با زبانی جدید و غیروضح از سر بگیرد تا ارتباط بین اصل و آنچه می‌نویسد از بین برود و نشانه‌های آن محو شود.

● و جبراً ابراهیم جبراً، آیا تصور نمی‌کنید که او در نقد و شعر و ترجمه و داستان‌نویسی کامیاب شده است؟

● من بر این باورم که آثار داستانی او از دیگر کارهایش برتر است، اما دلمشغولیهایی دیگر او، دلمشغولیهایی است فرعی که چیزی به استعداد داستان‌نویسی او نمی‌افزاید. علی‌رغم متانتی که در برخی از نوشته‌های انتقادی او به نظرمان می‌آید، و علی‌رغم نشانه‌های نقادانه‌ای که در سطح این نوشته‌ها آشکار می‌شود بر این باورم که آنها بیشتر از آنکه نقادانه باشند مجامله آمیزند.

● آیا گوشیده‌اید، در شعر - برای بالودنش از کاستی‌ها، یا برای اصلاح و تقویت - آن دست بپزید؟

● هرگز... چنین نکرده‌ام. - آیا برای نوشتن وقت معیسی را در نظر می‌گیرید، یا اینکه هر وقت که می‌خواهید

می‌نویسید؟

● نه... برای نوشتن وقت معیسی را در نظر نمی‌گیرم.

● بیشتر نویسندگان جهان، برای نوشتن وقت معیسی دارند که به هیچ وجه از آن خارج نمی‌شوند.

● تنها داستان‌نویسان و ناقدان چنین می‌کنند، اما شاعر نمی‌تواند خود را محدود کند و به نوشتن وا دارد.

● عادت‌های خاص شما در نوشتن چیست؟

● من شب‌بزدگی به خرج نمی‌دهم، خودم را به حالت طبیعی رها می‌کنم تا اینکه نشانه‌های الهام آشکار شود، در بیت اول بسیار درنگ می‌کنم، چرا که کلید شعر بیت اول است و من از خلال آن به جهان شعر وارد می‌شوم و اسرار نوشتن را درک می‌کنم.

● در این صورت آیا توانسته‌اید به اسرار نوشتن پی ببرید؟

● اگر مطلبی به همین ساده‌گیها بوده، هر شاعری هزار سال پیش به آن پی می‌برد و ما به خواندن آن اکتفا می‌کردیم.

● چه حالت‌هایی در لحظه نوشتن شما را فرا می‌گیرد؟

● حال و هوای معیسی در نوشتن وجود ندارد و من هنگامی که شروع به نوشتن می‌کنم صدای کسی را نمی‌شنوم به سؤالی پاسخ نمی‌دهم، به

دنبال گوشه‌گیری با آرامش نمی‌گردم، بلکه به سروصدای جهان بیرون می‌گویم از من دور شو، من از من فرمان می‌برند و دیگر نمی‌بینند و نمی‌شنوند، حتی اگر من در میان سروصدا و هیاهو باشم. نوشتن، تلاش ذهنی برای شکار کلمات نیست بلکه عمل زادن در زادن است و زادن به انجام نمی‌رسد اگر نوشتن در بهترین و برترین حالت‌های ممکن نباشد.

● آیا عنوان شعر، شما را - در اشای نوشتن یا پیش و پس از نوشتن آن - زیاد به خود مشغول می‌کند؟

● من عنوان شعر را جزء جدایی‌ناپذیر آن می‌دانم و هیچ عنوانی را قبل از نوشتن شعر بر روی آن نمی‌گذارم، بلکه شعر را پس از نوشتن چندین بار می‌خوانم سپس برای مدتی رهاش می‌کنم تا اینکه ماهیت آن را کشف کنم، و از خلال این چنین کشفی برای این ماهیت عنوانی شایسته و مناسب می‌گذارم. به همین خاطر از برخی از عناوین شعرهای شاعران، بسیار تعجب می‌کنم چون ارتباطی - نه دور و نه نزدیک - بین آنها و شعرها وجود ندارد.

● پس از نوشتن شعر نخستین کسی که آن را به او نشان می‌دهید کیست؟

● همسر نخستین خواننده آن است و هنگامی که دم دست نباشد آن را برای دوستی که



مردی شگرف

محمدرضا قنبری

مهارت در زبان و ادات شعری نشأت می‌گیرد.
- آیا نوشتن شعر مشور را تجربه کرده‌اید؟

● تجربه نکرده‌ام، اما متنهایی به نشر نوشته‌ام و آنها را از کارهای شعری‌ام به حساب نمی‌آورم، بلکه آنها را آثار و انواع ادبی دیگری به حساب می‌آورم؛ و در اینجا اعتراف می‌کنم که توانایی من به بیان خود با شعر بیشتر است تا با نثر، یعنی زبان در شعر فرمانبردار من می‌شود، زیرا من شعر را نمی‌نویسم و آن را بالبداهه نمی‌گویم بلکه این شعر است که خودش را در حافظه‌ام می‌نویسد و خود را به من دیکته می‌کند؛ با توجه به اینکه نثر من با شعرم از جنبه پرداخت و انتخاب کلمات تفاوت و تناقضی ندارد، و نوشته‌های نثری برخی از شاعران، اگر با شعرشان مقایسه شود، بسیار گنگ‌مایه به نظر می‌رسد.

- بسیاری شرط بندی می‌کنند که شعر مشور، شعر آینده خواهد بود، خود شما در این باره چه می‌گویید؟

● نمی‌شود روی آینده چیزی شرط بندی کرد، به همین دلیل من تنها روی ابداع شرط بندی می‌کنم، و اجر ابداع هرچه هست حرف مفت است.
- چه چیزی شما را الان به خود مشغول می‌کند؟

● اجازه بدهید آشکارش نکنم، چون می‌ترسم آن را برای خودم نیز آشکار کنم.

تصور می‌کنم صلاحیت شنیدنش را دارد می‌خوانم و اگر نه آن را پیدا کردم و نه این را، شعر را دو هفته یا بیشتر پیش خودم نگاه می‌دارم تا شکل نهاییش را به خود بگیرد سپس تصمیم به نشر آن در مجله‌ای یا روزنامه‌ای می‌گیرم و دیگر به سراغش نمی‌روم.

- و اگر اظهارنظرها و پیشنهادهای مشخصی در باره آن شعر ابراز شد، چه می‌کنید آیا به آنها پاسخ می‌گویید و در باره‌شان به بحث می‌پردازید یا اینکه به چنین اظهارنظرها و پیشنهادهایی توجه زیادی نمی‌کنید؟

● بندرت اظهارنظرهایی ابراز می‌کنند و اگر برخی از نظرها ابراز شود به آن خیلی احترام می‌گذارم و نگاه می‌کنم ببینم آیا به دردخور است یا نه، به عنوان مثال هنگامی که می‌خواستم، واژه عازف [نوازنده] را در یک جمله شعری که عبارت باشد از «عازف عود شرقی» [نوازنده عودی شرقی] به کار ببرم، از همسر پرسیدم کدامیک از دو واژه عازف [نوازنده] یا ضارب [نوازنده] زیباتر است که در جمله بگذارم. من فقط پرسیدم چون مردود بودم که کدامیک از این دو را بگذارم، در حالی که واژه ضارب را بیشتر می‌پسندیدم. او نیز نظرم را تأیید کرد، و مطلب از این قرار است.
- و آیا ناقدان، شعر شما را در اثبات نوشتن یا بعد از آن می‌بینند؟

● نه به هیچ وجه. آن را بعد از انتشارش در مجله‌ای یا کتابی می‌خوانند. برخی از ناقدان اصرار داشتند تا برخی از شعرهایم را پیش از انتشار در اختیارشان قرار بدهم، اما من درخواستهایشان را نپذیرفتم، زیرا شعر سوزی است بین من و خودم تا اینکه منتشر شود. حتی اگر برخی از دوستان نسخه‌ای از شعری را که نوشته‌ام و منتشرش نکرده‌ام از من درخواست کنند، من از آنان در این خصوص عذر می‌خواهم.

- پیوستگی قافیه را به شعرهای شما بسیار می‌بینم آیا دائماً به صیدکردن قافیه از دریای زبان فکر می‌کنید یا اینکه ناخودآگاه به تورثان می‌افتد.

● به طور ناخودآگاه می‌آید، و فایده‌اش این است که ایقاع شعر را حفظ می‌کند و با آن نظامی خاص ساخته می‌شود. این احساس من نسبت به قافیه است، اگرچه در بند آن نوده‌ام، و به ندایش در حد امکان پاسخ نگفتم.

- اگر برای آخرینی دو کلمه وجود داشته باشد، یکی با قافیه و دیگری بی‌قافیه شما به کدامیک تمایل دارید؟

● من این توانایی را دارم که کلمه‌ای را انتخاب کنم که جزء جدایی ناپذیری از جمله شعری باشد و در عین حال قافیه باشد؛ و این رسالتی از رسالت‌های شاعر است که از تمرین و

به یاد استاد شادروان دکتر محمدرحیم شایخ فریدی

از چشم روزگار بزرگی نظر گرفت
خورشید دوستی ز جهان دیده بر گرفت

روح لطیف بال سوی آسمان گشود
جان شریف در دل گردون مفر گرفت

مردی شگرف بود مشایخ به معرفت
مرگی شگرفتر ز مشایخ خیر گرفت

هر کس شنید در غم او جامه بردرید
هر کس که خواند قصه او، دیده تر گرفت

هفتاد سال بهر سرافرازی وطن
آن شهسوار عرصه فتح و ظفر گرفت

انسان تابناک که در لحظه‌های عمر
با عشق دست مردم بی‌بال و پر گرفت

هم مهر راه به خانه جان رهنمای شد
هم عشق را به کنج دلش راهبر گرفت

از بهر اعتلای وطن در هجوم خصم
از دانش و فتوت و مردی سپر گرفت

مردی بزرگ‌مرتبه کاندر شون علم
از هر چه گفته‌اند بسی بیشتر گرفت

یادش بلند باد که از باغ فضل او
نخل هزار شاخ اغانی ثمر گرفت

در درد و داغ دوست به اندوه بشمار
اشکم چو سیل راه بر آه سحر گرفت

در کوی مرگ منتظرانیم یک به یک
کاین رهگذار دامن هر رهگذر گرفت

گفتی به خاک درشد دکتر فریدی!!
سیمرغ قاف قرب به افلاک پر گرفت

یادش همواره در نفس عاشقان علم
همچون شراره‌ای که به هر خشک و تر گرفت

گاه علوم انسانی و مطالعات
پژوهش‌های علمی و فلسفی
عربی شرقی علوم انسانی
سروده عبدالوهاب الیاتی

نوازنده عودی شرقی

مضربش را رها کرد و در تار چهارم
ایستاد

گفتم: چرا؟

گفت: خدا کریم است/ و گریست

درختان سیب در آغوش می‌کشیدند

پرچین باغ را

و عود شرقی رنج می‌کشید از یهش‌های
مرگ

در حالی که چشمان شگفتی -

در احاطه‌اش داشتند.